



## پیغام عشق

قسمت نهصد و چهل و نهم



سلام بر آقای شهبازی عزیز و همراهان جان

یک تجربه:

روز چهارشنبه از ابتدا برنامه ۹۱۸، ذهنم را می‌دیدم که همش می‌گفت که ساعت را نگاه کن و ببین چقدر از برنامه گذشته است و همش می‌خواست من را به آینده ببرد و لحظه را از دست بدهم، ولی خوشبختانه، من فقط نگاهش می‌کردم و اصلاً ستیزه نمی‌کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حَزَم، آن باشد که نفرید تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا

یادم بود که قبلاً متوجه نبودم و به خودم می‌گفتم: خدایا! چرا باید موقع دیدن برنامه، این افکار به سراغم بیاید و اضطراب و ترس را به جانم می‌ریخت؛ یا آقای شهبازی مسائلی را که در مورد من ذهنی بیان می‌کردند، من می‌دیدم که ذهنم فوراً، آدم‌های دیگر را به من نشان می‌داد که این صفات در دیگران است و من همیشه در اینجور مواقع فقط نگاهش می‌کردم و می‌دانستم که این صفات در وجود خود من ذهنیم هست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲

و آن گنه در وی ز جنس جرم توست

باید آن خو را ز طبع خویش شست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۳

خلق زشتت، اندر او رویت نمود

که تو را او صفحه آینه بود



خوشبختانه چهارشنبه کاملاً درک کردم که این ذهنم می‌خواهد با بردن من به گذشته و آینده، من را از لحظه جدا کند. اصلاً ستیزه نکردم و فقط نگاهش کردم تا پایان قسمت سوم برنامه نفهمیدیم که زمان چطوری گذشت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنَوِایِ خوش‌سرشت

بعد از پایان بخش چهارم، به پیغام‌های تلفنی که رسید، حالت خواب آلودگی به من دست داد و پیغام‌ها را می‌شنیدم اما درک نمی‌کردم، تا پایان پیغام‌ها خواب الود بودم و حالت ناامیدی هم به من دست داد، چون برنامه را ضبط می‌کنم، دوباره پیغام‌ها را گذاشتم و گوش کردم. باز گیج بودم و سومین بار دوباره گوش کردم. بی‌قرار و بی‌صبر بودم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

جمله بی‌قراریت از طلب قرار توست

طالب بیقرار شو تا که قرار آیدت

می‌خواستم از خانه بروم بیرون، در حقیقت فرار کنم. آگاه بودم که بی‌مراد شدم. ذهنم را نگاه کردم، بهم می‌گفت: برو آرایشگاه، موهات را کوتاه کن. زود باش، یا یک چیزی بخور که سرم را گرم کند و من فضا را ببندم. من حتی به آرایشگاه زنگ زدم، خوشبختانه در حالت تعطیل شدن بودند. با خود گفتم: کجا می‌خواهی بروی؟ از کی می‌خواهی فرار کنی؟ همیشه در این حالت از خانه بیرون می‌رفتم، بالین که در بیرون هم حالم خوب نمی‌شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود

آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

در ببست و دشمن اندر خانه بود

حیله فرعون، زین افسانه بود

در خانه ماندم و به خودم گفتم: به کجا می‌خواهی بروی با من ذهنی؟ دوباره دراز کشیدم که بخوابم، دقیقا مثل قبل از گنج حضور که وقتی نامراد می‌شدم به خواب پناه می‌بردم اما سریع بلند شدم و متعجب بودم. و دوباره به پیغام‌ها گوش دادم و در پیغام فریبای عزیز شنیدم که تنها راهش شستن این واژگان و شستن این مفاهیم، با واژگان و مفاهیم بزرگان و سپس دست به اقدام زدن است و فرود آمدن از مسیر توبه، و در این مسیر ترس دارد، غم دارد و امتحان پشت امتحان دارد و درد برای پاک شدن ما هست.

نمی‌دانستم چه کار بکنم، فقط می‌دانستم که باید فضا را باز کنم. اول نشستم از خدا کمک خواستم. خدایا من نمی‌دانم. یک نفس عمیق کشیدم و به خودم می‌گفتم: ابیات را بخوانم یا نه، همین بنشینم و ذهنم را نگاه کنم، این ابیات در ذهنم مرور می‌شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند

نفس زنده سوی مرگی می‌تَند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت بهر شاه، مبذول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان



جبر من ذهنی را می‌دیدم که چطور من را وادار به کارهایی می‌کند که در آن لحظه لزومی به انجام آن نیست. خلاصه، نشستیم و شروع کردم به خواندن ابیات و دیدن برنامه گنج حضور تا شب که با صدای آقای شهبازی خوابم برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

لفظِ جبرم، عشق را بی صبر کرد

وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴

این، مَعِیت با حق است و جبر نیست

این تجلّی مَه است، این ابر نیست

جبار بودن من ذهنی را با وجود بی‌قراری، فقط نظاره‌گر بودم و اصلاً نمی‌دانستم که چه اتفاقی می‌افتد. واقعاً در یک لحظه از آن حال خوش و شکر و صبر و سپاسگزاری، از عرش به روی فرش افتادم. ولی خوشبختانه به لطف خدا، فقط فضا را باز کردم و درد هوشیارانه کشیدم و درک کردم که با دیدن جبر من ذهنی و آگاه شدن از اعمال من ذهنی که با حرص و آز و شهوت است، فقط می‌خواهد ما را از زندگی دور کند و تنبلی و کاهلی خودش را با دلسوزی به ما القاء کند و ما را فریب بدهد. خدایا! شکر که ناسپاسی نکردم و فقط نظاره‌گر بودم و خوشحالم که زندگی دارد، ترفندها و حیل‌های ذهنم را برای من رو می‌کند و بنده را هدایت می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

کار مرا چو او کند، کار دگر چرا کنم

چون که چشیدم از لبش، یاد شکر چرا کنم



به نام او

با درود و سپاس از آقای شهبازی عزیز و اعضای محترم گنج حضور

پیام معنوی تقدیم با عشق، از برنامه ۹۲۱،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

بِتِ مَنْ زِ در درآمد، به مبارکی و شادی

به مرادِ دل رسیدم، به جهانِ بی مرادی

سلام بر زندگی. سلام بر تو که این قدر پویایی.

آیا با خودت بازی قایم باشک داری؟؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ

فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَأَيُّانَا وَأَيَّاكُمْ

زندگی در این دنیا و اتفاقاتش جدی نیستند، بیشتر شبیه بازی زندگی است تا خودش را پیدا کند و پس بگیرد و صد البته در این هدف بسیار جدی است. زندگی مصرانه و خیلی سریع در آنی، تمامی ذراتش را از هر جا که باشند، حتی زیر خروارها درد تو در تو مثل پیازی گندیده بیرون می کشد.

عجیب است که از دید ذهن، گاه طولانی، دردناک و بیرحمانه است، یا بقول حضرت مولانا بی مرادی است. البته دیدن و پیدا کردن زندگی پنهان شده فقط از طریق بی فکری و فضاگشایی ممکن است. پس بهتر است وقتی وسط مشکلی هستیم بهش فکر نکنیم و صبر کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد آن درج

صبر کن، الصبر مفتاح الفرج



تو این دنیا قرار نیست هیچکس به مراد دلش برسه چون مراد اصلی ما، فضاگشایی و پیوستن به زندگی است. هرگاه موفق به فضاگشایی شویم و مزه شیرین شادی پایدار را بچشیم، بی تردید از پس بی مرادی های متعددی برآمده ایم. اما به جای اینکه در اثر بی مرادی ها دلشکسته، پشت درهای بسته بایستیم، با پذیرش اتفاق این لحظه، دروازه بهشت را برای خود باز می کنیم که همانا فاصله بین فکرهاست. ما بایستی دائم و مکرر آن را باز و بازتر کنیم شاید هم لفظ فضاگشایی به این دلیل است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی مرادی های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

تو بیرس چون درآمد؟ که برون نرفت هرگز

که درآمد و برون شد، صفتی بود جمادی

زندگی همیشه پیش ما بوده و خالی خالی و در عین حال، ما از نبودش درد می کشیم. آخه چطور می تونه بیاد و بره وقتی ماده نیست. همه چی درونش هست، در عین حال خالی یا عدم است. خالی است چون هیچ چیز مادی درونش جا نمی شه. به همین دلیل نمی شه توصیفش کرد. هر چی که بخواهیم بگوییم از صفات مادی است. خالی شدن ناگهانی، حین فضاگشایی برای ذهن ترسناکه. پس تا وقتی قوی باشه، عمرا اگر اجازه بده!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

غلطم، مگو که چون شد؟ ز چگونگی برون شد

تو چگونه ای، ولیکن تو ز بی چگونه زادی

ما دائم برای تعارفات حال و احوال می کنیم. می پرسیم چطوری؟ من اگر حالم خیلی خوب باشه بی اختیار می گم نمی دانم! چه اشتباه جالبی، چون ما از خدایی بوجود امده ایم که وصف کردنی نیست. چطور مطور نیست.



البته شاید بشه گفت: زندگی در این دنیای قلبی، یه جشن بزرگه. یک نمایش قدرت که چگونه زندگی، حتی بر معکوسش هم چیره می شه. زندگی می دود و مرده را به زنده تبدیل می کند. جهنم را به بهشت تبدیل می کند. و ما مختاریم که کدام سمت جبهه را انتخاب کنیم. اگر سمت شیطان یا ذهن باشیم، محکوم به شکست هستیم و فانی. اگر سمت زندگی باشیم، پیروز می شویم پس شادیم و باقی. یعنی خودمان تصمیم می گیریم که چه باشیم، فانی یا باقی. همانگونه که آیه آخر آیت الکرسی هم می گوید:

هر گاه از دسته طاغوت بشویم، خدا ما را از نور خودش بیرون می کشد و برعکس. ما در ذهن فکر می کنیم که زنده ایم، در حالیکه زندگی داره از طریق ما مرگ را تجربه می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۱) قَدَم: دیرینگی، قدیم

در اولین قدم. تن واحده بشریت یا در قران لفظ روح قید شده، فکری نداشت و از قدیم عدم بود. بعبارتی شاه بود، نه برده فکر و بایستی ما که هر کدام قطره ای هستیم از او، دوباره به آن حالت برگردیم.

افسار فکر باید در اختیار ما باشد، در حالیکه برعکس شده است. حالا ناچارا، در زندگی روزمره، آنقدر برای ما مشکلات در قالب اتفاقات پیش می آید تا یاد بگیریم، یا به خاطر بیاوریم که چطور اجازه ندهیم فکر پیرامون اتفاقات، مثل عنکبوت دور زندگی ما بیچد و مهارت فضاگشایی را کسب کنیم. حتی می توانیم از همدیگر یاد بگیریم، مثل مراقبه و اشعار معنوی مولانا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

همه بی خودی پسندم، همه تن چو گل بخندم

به طرب میان بندم، که چنین درِ گشادی



ما از خود بیخود می شویم و خدا را شکر می کنیم که در فضاگشایی را به ما نشان داد.

شاد و پاینده باشید.

با سپاس و قدردانی، بی نام هستم از تهران



به نام خدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵

قول و فعل بی تناقض بایدت

تا قبول اندر زمان پیش آیدت

آیا حرف و عمل در یک راستاست یا بینشان تناقض وجود دارد؟ تنها زمانی این دو در یک راستا قرار می‌گیرند که آگاهانه خودم را زیر نور افکن قرار داده باشم. به افکار، حرف‌ها و اعمال من ذهنیم نگاه کنم و ببینم در شرایط مختلف چه عکس‌العمل‌های نشان می‌دهد. آگاه باشم و هوشیار، تا شناسایی‌ها صورت گیرد. آن موقع است که هوشیارانه، خواهم فهمید در چه موضوعات یا شرایطی، قول و فعل یکی‌ست یا تناقض وجود دارد. حتی اگر ذره‌ای بین آنچه متعهد به انجامش شده‌ام و عملکردم تفاوت باشد، کار آنطور که باید پیش نخواهد رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است ای مشتاق مست

کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شد نشان صدق ایمان ای جوان

آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

بیشتر و بیشتر نور افکن را روی خودم نگه می‌دارم. هر اتفاقی که می‌افتد، در آگاهی به خودم نگاه می‌کنم. آیا پایبند به تعهداتم هستم؟ شکایت کردن، سرزنش کردن، ملامت کردن و قضاوت کردن را کنار گذاشته‌ام؟ هر روز بیشتر و بیشتر به رفتارهای بسیار جزئی خودم دقت می‌کنم، آنهایی که شاید آنقدرها در نظر من ذهنی مهم نباشند، ولی می‌خواهم تا



جایی که امکان پذیر است، بیشتر زیر ذره بین حضور بمانم. هر قدمم را با بزرگ‌نمایی ۱۰ برابری ببینم. حواسم به همه افکاری که در سرم می‌چرخد باشد و نگاهشان کنم.

می‌بینم هنوز قضاوت کردن پا برجاست، بیشتر از بقیه. در خیابان تیپ و قیافه آدم‌ها توجهم را جلب می‌کند و پیش خودم می‌گویم: عجب تیپ خفنی! .... آن یکی دیگر، نه، جالب لباس نپوشیده ... یکی دیگر، عجب خوش هیكل است و و .... هنوز بدون هیچ نوع برداشت بیرونی، نمی‌توانم آدم‌هایی که شاید فقط برای همان یک بار در زندگی می‌بینمشان را نگاه کنم و بگذرم. هر چند بیشتر از گذشته حواسم به این افکار و قضاوت کردن‌هاست، اما هنوز خیلی کار دارم تا ثابت و همیشگی شود. باید مثل یادگیری رانندگی، آنقدر تمرین کنم و حواسم باشد تا در درونم نهادینه شود، تا حتی در حد یک فکر هم آدم‌ها را خوب و بد نکنم که چرا لباسش اینطوریست یا هر چیز دیگر.

تازه متوجه شده‌ام من ذهنی، در چیزهایی شروع به اظهار نظر می‌کند که رگه‌ای از هم‌هویت شدگی در آن وجود داشته باشد. مثلاً خوش تیپ، خوش هیكل و خوش پوش بودن مولفه‌ایست که برای من ذهنی من اهمیت دارد و با همین عینک، آدم‌های بیرون را می‌بیند، قضاوتشان می‌کند و بر اساس معیارهایی که خودش برای این همانیدگی‌ها دارد و سعی می‌کند رعایت کند، دیگران را به خوش پوش، باکلاس، بی‌کلاس، نامرتب و ..... تقسیم بندی می‌کند. از همین لحظه متعهد می‌شوم که این عینک را از روی چشمان هشیاری‌ام بردارم و حواسم باشد هیچ چیز و هیچ کس را با مولفه‌های ظاهری خوب و بد نکنم.

شکایت کردن‌های من ذهنیم را نگاه می‌کنم، می‌بینم غر می‌زند که چرا در محیط کار، رئیس‌م برای انجام فلان کار از من تشکر و قدردانی نکرده است؟ کاری که لزوماً جزو وظایف تعریف شده من نیست.

می‌بینم توقع، انتظار دیده شدن، گدایی توجه و تایید طلبی، بعنوان من بزرگ شدن و بی‌مراد شدن مرادهایی که من ذهنیم می‌خواسته، در همین یک فکر ساده که بشدت رنگ و بوی شکایت، غرغر کردن، ملامت و سرزنش دیگران دارد، خودش را نشان می‌دهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

شکایت از زمانه کند، بگو تو ورا

زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده ست؟

من ذهنی‌ام می‌داند، حسابی حواسم هست و یک سری از سوراخ‌هایی که سرش را از آنها بیرون می‌آورد را شناسایی کرده‌ام. نور افکن روی آن سوراخ‌ها مدام روشن است، مثل محیط زندانی که همیشه روشن است تا محکومین بدانند زیر نظر گرفته شده‌اند، همیشه چشمی از دریچه در سلول نگاهشان می‌کند تا نتوانند مخفیانه کاری انجام دهند.

شکایت کردن، غر زدن، ملامت و سرزنش کردن همیشه و همیشه باعث شده احساس فشرده شدن، انقباض و درد در درونم احساس کنم در درجات مختلف. هر چقدر بیشتر به موضوع پیش آمده حساسیت نشان داده باشم، درد و انقباض درونی بیشتر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سمن زار رضا آشفته است

مشخصاً، روی هر موضوعی که من ذهنی حساسیت بیشتری داشته باشد و بقول خودش خط قرمزهایش باشد یا موضوعی که به «من می‌دانم‌هایش» آسیب برساند، انقباض درونی بیشتر شده تا جایی که در بیرون هم خودش را نشان می‌دهد. هر درد و انقباضی یک نوع مقاومت به جریان زنده زندگی در این لحظه است و نمی‌گذارد جریان پاک و زلال زندگی در این لحظه، به درستی جاری شود. هر انقباض درست مثل یک سد عمل می‌کند و جلو جریان آب هوشیاری را می‌بندد و کم‌کم به جای آب پاک و زلال، شورآب، گندآب و باتلاقی پر از پشه و حشرات ریز و درشت در درون و بیرون خودنمایی خواهند کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۱

زانکه می‌بافی همه ساله بیوش

زانکه می‌کاری همه ساله بنوش

هرچقدر این مقاومت‌ها بیشتر باشد، رکود، کثیفی و لجن بیشتر و بیشتر خودش را نشان می‌دهد و سمن‌زار رضا آشفته‌تر و آشوب به جای آرامش و امنیت، بی‌خردی به جای عقل و خرد زندگی، گم شدگی به جای هدایت و تنبلی و سستی به جای قدرت و تکاپوی زندگی می‌نشیند.

جالب است، وقتی بستگی در یکی از ابعاد وجود شکل بگیرد، مقاومت حاصل شود و مرداب‌های متعفن درون انسان پدیدار گردد، این مقاومت روی ابعاد دیگر وجود هم تاثیر می‌گذارد، کیفیت آنها را خدشه‌دار می‌کند و از پاکی و زلالی آنها می‌کاهد. باید تمام ابعاد وجودی با هم و بطور پیوسته و هماهنگ بهبود پیدا کنند، رشد کرده، سدها شکسته شده و در هر چهار بُعد، آب زندگی جاری شود و طراوت و سرزندگی را به انسان برساند. باید صبر داشت، پرهیز کرد و تسلیم حکم الهی در این لحظه شد تا خداوند با قضا و قدرش همه آن کثیفی‌ها را از کف جو تمیز کند.

زندگی زمانی که ببیند حرف و عمل یکی ست، دست به کار می‌شود، می‌بیند اینبار حرفم حرف است و قولم قول. مرد راهش هستم و حقیقتاً می‌خواهم از همه این کثیفی‌ها دور باشم تا درونم هیچ نماند، آلا جویی پاک و زلال که خداوند از لطف و کرم و بخشش خود، هر لحظه در آن آب زندگانی را جاری سازد، تا هم زندگی من سراسر خیر و برکت الهی را بگیرد و هم به تمام جهان و جهانیان برسد. وجود من فقط روزنه‌ای باشد، جوی آبی باشد، تا نور و آب خرد و آگاهی از طریق آن به جهان سرازیر گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲

ای خدا سنگین دل ما موم کن

ناله ما را خوش و مرحوم کن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰

از حدت شستم خدایا پوست را

از حوادث تو بشو این دوست را

و در پایان،

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۴

تا چه خواهد کرد سلطان شگرف

مریم



برداشتی از قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

از دفتر دوم مثنوی، بیت ۲۸۲۶، برنامه ۸۲۸

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۶

این چنین کز بازی در جُفت و طاق

با نبی می‌باختند اهلِ نفاق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۷

کز برای عزّ دینِ احمدی

مسجدی سازیم و، بود آن مُرتدی

خداوند، مثالی تحت عنوان مسجد ضرار یعنی ضرر زننده می‌زنه، که ما چطور با جفت و طاق بازی کردن با خدا، دست به حيله‌گری و نفاق می‌زنیم. با زبان خدا رو دعوت می‌کنیم که به مرکز ما بیا ولی حاضر نیستیم همانیدگی‌ها رو بیاندازیم و در فکر ساختن مسجدی غیر از فضای یکتایی خدا هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۹

فرش و سقف و قُبّه‌اش آراسته

لیکِ تفریقِ جماعت خواسته

این انسان منافق به ظاهر، حرفهای بسیار زیبا و قشنگی می‌زنه و با اصرار فراوان، مدام درخواست آمدن خدا به مرکزش رو داره، ولی قصد نداره، مرکز غیر عدم‌اش را ترک کنه.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۷

مسجد و اصحابِ مسجد را نواز

تو مَهی، ما شب، دَمی با ما بساز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۸

تا شود شب از جمالت همچو روز

ای جمالت آفتابِ شبِ فروز

بدتر از همه اینکه این نفاق رو آگاهانه انجام میدیم و کاملاً واقفیم که قصد حيله‌گری و جدایی انداختن داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۹

ای دریغا، کآن سخن از دل بُدی

تا مُرادِ آن نفر حاصل شُدی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۰

لطف کآید بی‌دل و جان در زبان

همچو سبزه تُون بُودِ ای دوستان

اما مولانا به صراحت پیغام میدهد، دعوتی که از روی صداقت نباشه به مراد دل نخواهد رسید. و از این چنین لطفی دوری کن چرا که همچون سبزه‌ایست که روی کثافت روییده باشه. و از چنین انسانی‌های بی‌وفا، به روز الست نیز دوری کن چرا که پل شکسته‌ای هستند که در روز سختی به عهد و پیمان وفا نخواهند کرد و پشت ترا خواهند شکست.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۹

آن رسولِ مهربانِ رَحْمَ کیش

جُز تبسم، جُز بلی نآورد پیش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۱

می نمود آن مکرِ ایشان پیشِ او

یک به یک زآن سان که اندر شیر، مُو

ما هم چنان به اصرار خود ادامه می دهیم و خداوند با تبسم و بلی گفتن با ما مدارا می کنه، در حالیکه آشکارا، همانیدگی های ما رو همچون مویی در شیر می بینه و چیزی به زبان نمی آورده. شاید که من ذهنی عبرتی بگیره و به خود بیاد و دست از دورویی و تفرقه و جدایی انداختن برداره.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۴

راست می فرمود آن بحرِ کرم

بر شما من از شما مُشْفِق ترم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۵

من نشسته بر کنارِ آتشی

با فروغ و شعله بس ناخوشی



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۶

همچو پروانه شما آن سو دوان

هر دو دست من شده پروانه ران

در این ابیات، رابطه ما با خداوند مطرح میشه که چطور خداوند سعی داره با اتفاقات، ما رو از مرکز هم هویت شدمان آگاه کنه، ولی ما همچنان خود را به آتش همانیدگی‌ها می‌زنیم و خداوند به حضرت رسول ندا میده که حقیقت را به آنها بگو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۸

گفت: ای قوم دَغَل خامُش کُنید

تا نگویم رازها تان، تَن زنید

ذهن رو خاموش کنید و از همانیدگی‌ها دست بردارید. پس این قدر با ذهن، حضورم رو اندازه نگیرم. دنبال این نباشم که خود و یا دیگران رو ارزیابی کنم که چقدر پیشرفت کردم، بلکه بهتره که فقط روی خودم کار کنم. اما منافقان که از اصرار ورزیدن دست برنمی‌داشتند اینبار متوسل به سوگند خوردن و قرآن رو زیر بغل گرفتن شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۴

راستان را حاجتِ سوگند نیست

زآنکه ایشان را دو چشمِ روشنی است



به عهد الست وفا کردن، یعنی عدم مقاومت و ستیزه و نیازی به سوگند خوردن نداره. با پذیرش اتفاق این لحظه، یعنی تسلیم به حکم خداوند، همراه با صبر و پرهیز، می‌توانیم به پیمان الست وفادار بمانیم. در غیر اینصورت خداوند دل، گوش و زبان ما رو مُهر خواهد کرد و دیگه به آواز خدا دسترسی پیدا نخواهیم کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۱

مُهر در گوشِ شما بنهاد حق

تا به آوازِ خدا نارد سَبَق

اگر واقعا یار حقیقی خداوند هستم، باید دل به گوش او بدهم و خود را با تسلیم و صبر بدست زندگی بسپارم. اگر لحظه‌ای وصل شدیم و حضور پیدا کردیم، سرگین بودن مسجد ضرار خود رو می‌بینم. دیدن مقاصدی که از ذهن هم‌هویت شده سرچشمه می‌گیره نه از عدم و وحدت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۹۴

دل به دستم نیست همچون دیدِ چشم

ور نه دل را سوزمی این دم به خشم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۹۵

اندَرین اندیشه خوابش در رُبود

مسجدِ ایشانش، پُر سرگین نمود



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۹۸

در زمان در رُو فتاد و می گریست

کای خدا اینها نشان مُکریست

پس هر چه زودتر این مسجد هم هویت شده‌ام رو باید خراب کنم، که باعث انکار من به نور خدا و ضرر زدن به خود و دیگران شده.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

پس روی مسجد ضرار خودم تمرکز کنم تا این نفس زنده هر چه بیشتر به سمت مردگی بره.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸

گریه ابرست و سوز آفتاب

اُستُن دنیا، همین دو رشته تاب

با تشکر، -فریده از هلند



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

